

تصمیم و اعترافات من

به همین ترتیب وقتیکه من تحقیقات خود را طور که بیان نمودم انجام دادم به این نتیجه رسیدم که من باید عیسوی شوم. تحت این شرایط به من واضح شد که قابل افتخار خواهد بود که تمام موضوع را بجماعت تقدیم کنم که آنجا بر آن غور کنند و مرا از هر تهمت که در تعصب تحقیقات مخفی نموده ام آزاد سازم.

من بطور عادی به مجلس رفتم. این وقت باز نوبت به منشی منصور مسیح رسیده بود که حرف بزند. پیش از آن که او شروع به سخن کند من مداخله کردم که درین موقع خود من بمخالفت اسلام حرف خواهم زد. پس از آن من بیانات خود را به اساس تنایج چندین ساله تحقیقات خود پیش بردم. آمرین جماعت بکلمات من تعجب کردند، اما به امید اینکه خودم بیانات خود را در آخر تردید خواهم کرد خود را تسلی میدادند. وقتی که من خطاب خود را خاتمه دادم و به کرسی خود نشستم معاون رئیس بمن گفت: "ما امیدواریم که رئیس خودش خطابه غیر مساعد خود را تردید نماید." دوباره ایساده شده گفتم: "به من گوش کنید رفقای من، چیزی که من بشما تشریح کردم چیزی سطحی و ساخت و بافت نیست. این موضوع یقینی و قطعی است، و مبتنی بر تحقیقات چندین سال است." برای اینکه بیشتر مشخص بسازم این را وقتی شروع کردم که منشی منصور مسیح بما در باره موضوع رستگاری خطابه داد. در آن وقت من به خدا وعده دادم که نه مثل سابق بلکه بحیث جوینده حقیقت تا که راه راستی و حقانیت برایم ظاهر گردد. به همین منظور تعصب فلسفه دو پهلوی سخنگوی را یک طرف گذاشته من اوستا، ستیهارت پرکاش، کتاب مقدس و قرآن را مقایسه کردم. من به این نتیجه رسیدم که رستگاری محض در عیسی یافت میشود. این تمام چیزی است که میخواهم بگویم. اگر کدام عیب در تحقیقات من است من از شما حضرات ممنون خواهم شد که به من روشن سازید. از طرف دیگر اگر شما میخواهید که من این استدلال را تردید کنم من به صراحت لهجه بشما میگویم که من این کار را کرده نمی توانم و نه امید یک جواب دیگری میروم.

من مجلس را ترک کردم، چرا که برایم عاقلانه نبود که در آنجا بیشتر بمانم. منشی منصور مسیح مرا فوراً تعقیب کرد. وقتی که او بمن رسید، دستهایش را بدور گردم انداخت و از چشمانش آبدیده خوشی جاری شد و بزبان لکنت دار گفت: "شما امشب باید و حتماً بخانه من بروید. برای تان محفوظ نیست که شب در اوطاق تان سر برید." من بجوابش گفتم که: "آمرین مؤسسه من اشخاص تعلیم یافته هستند و من از ایشان باید ترس نداشته باشم." البته من علاوه کردم: "اما دیگر اشخاص اند که باید یک نفر از آنها بترسد. من باید حتماً فردا در شفق داغ بخانه تان خواهم آمد. اگر من در آنجا در آنوقت نبودم شما لطفاً بجای من بیائید."

بعد از اخذ این ترتیبات ما از هم جدا شدیم. من به اوطاق خود رفتم، دروازه را از داخل قلفک کردم و برق را گل نمودم. من در حالیکه در تفکر غرق بودم نشتم. من هیچگاه نمی توانم تصورات مخوف و جدوجهد روحی آنشب را فراموش کنم. آن شب شب تصمیم و شب امتحان بسیار سخت بود. چندین مراتب مفکوره اینکه اگر من عیسوی شوم، من کشور و حقوق ارثی، خانواده، دوستان و بالاخره هر چیز را از دست خواهم داد. مرا بخاطر اینکه عیسوی می شوم و در عالم دیگری داخل می شوم که طرز رفتار و دیگر چیزها با اوضاع که من به آنها عادت کرده ام تفاوت دارد، زجر مید. در آن شب خواب کردن غیر ممکن بود.

بالاخره من به خود گفتم: "سلطان، فرض کن که تو طفل یکساعته هستی و دنیا زود گذر است. وقتی که

خودت مردی، کشورت و ارثت بدردت نخواهد خورد. حتی خانواده و دوستان بتو کدام کمکی کرده نمی توانند. تمام آن چیزها تنها به این جهان تعلق دارند. هیچ چیز را بجز عقیده ات با خود بگور برده نمی توانی. لهذا این هوشیاری نخواهد بود که زندگی ابدی و سعادت روحی بخاطر این زندگی فانی از دست داده شود."

پس از آن من به پیشگاه خدا خم شده بزانو در آمدم و دعا کردم که:

"ای قادر مطلق، خدای ابدی و تحقیق کننده قلب من، خود را بتو تسلیم میکنم. این هدیه را قبول فرما و مرا از تمام دامهای شیطان و خطرات روحی حفاظت کن. از قلبم دنیا و خواهشات آنرا خارج ساز. مرا شجاعت و قدرت بده که من قادر شوم به یگانه پسر عیسی مسیح آشکارا در پیش روی همه مردم اعتراف کنم. بشنو، و دعای مرا بنام عیسی مسیح قبول کن، آمین."

بعد از آن که من دعای خود را تکمیل کردم، قدری خواب آلوده شده پس از مدت کمی بخواب رفتم. وقتی که بیدار شدم، من بطور عموم خرسندی و خوشی حس میکردم. هیچ سایه و اضطراب سابقه مرا آزار نمیداد. شفق داغ بود که من زودتر شست و شو کرده و عازم خانه منشی منصور مسیح گردیدم. وقتی که در آنجا رسیدم دریافتم که وی بسیار وار خطاً معلوم میشد زیرا که من آنجا نرفته بودم. او میدانست که در آن وقت روز بخوردن چای عادت داشتیم و قبلاً برایم چای آماده ساخته بود. بعد از آن که چای را نوشیدم ما در بالای موضوع برای مدت کوتاهی حرف زدیم و پس از آن بدعا کردن پرداختیم. بعد از دعا ما بخانه کشیش لجرد رفتیم.

کشیش به اثر آمدن وقت تر ما بخانه ایشان متحیر بنظر میرسید. منشی منصور مسیح پیش رفت که برایش بگوید تا من آمده ام که مرا تعمیم بدهد. در اول کشیش فکر کرد که ما واقعی حرف نمی زنیم لکن وقتی که او شنید که شب گذشته چه واقع شده بود فوراً بر خاست و مرا در بغل کشید و گفت که: "من میدانستم که اگر خودت کتاب مقدس را بطور دقیق بخوانی، تو بطور یقینی عیسوی میشوی. از خدا شکر گذار هستیم که تو قناعت حاصل کرده ای. او بمن وعده داد که بعد از سه روز مرا تعمیم خواهد داد. و مشوره داد که در وقفه این مدت احکام ده گانه عقیده پیغمبران و دعای که خداوند به شاگردانش یاد داد را حفظ کنم و علاوه تا نصیحت کرد که در بین مسلمین زندگی نه کنم."

نظر به دعوت شان که باید در خانه ایشان و یا در خانه منشی منصور مسیح اقامت کنم، من تصمیم گرفتم که قسمت دوم را قبول نمایم. وقتی که روز یکشنبه شد تمام کلیسیا از مسلمانان پر بود. اما آقای لجرد که خطر را حس کرد تعمیم مرا به تعویق انداخت. بالاخره بفضل و رحمت خدا من تعمیم یافتیم. من بتاريخ شش آگست سال ۱۹۰۳ میلادی در کلیسیای سنت پاول در شهر بمبئی تعمیم یافتیم. تعمیم من در حضور اشخاص ذیل صورت گرفت: لجرد صاحب که او مرا تعمیم داد، منشی منصور مسیح و دو اشخاص دیگر که نامهای شان را حالا بخاطر ندارم. فوراً بعد از مراسم مرا به شهر کانپور فرستادند، زیرا که ماندنم در بمبئی خطرناک بود.

وقتی که من به عیسی مسیح ایمان آوردم یک تغییر شگفت آور در زندگی من صورت گرفت. بیانات من حرکات و تمام طرز العمل زندگی ام بعد از یکسال تغییر خورده بود. وقتی که من به بمبئی برای مدت کوتاهی آمدم رفقای مسلمان من تعجب کردند. آنها از حلمیت من به حیرت رفتند، چرا که میدانستند چطور من به آسانی برافروخته میشدم. پیش از آن که من عیسوی شوم من میدانستم که گناه، گناه است. اما حالا گناه را بطوریکه یک قوه خطرناک و تباہ کن است پی میبرم، در آن وقت نمیدانستم.

اگرچه من هنوز یک آدم ضعیف و یک مشت خاک هستم ولی وقتی که من گناه کردم هیچ گاه خجالتی را که

از آن میکشم و پشیمانی که مملو هستیم نمیتوانم بیان کنم. فوراً من در حالیکه آبدیده در چشمانم حلقه زده میباشد بر روی افتاده پشیمان شده و عفو میخواهم. این وضعیت تنها وقتی بدست می آید که کفاره قربانی خداوند عسی مسیح شناخته شده باشد. گناه تنها به پشیمانی از بین نمی رود، باید به خون پاک نجات دهنده ما پاک شود برای عین همین منظور دنیا به انبار گناه تبدیل میشود. و هر روزه به تباهی نزدیک و نزدیکتر شده میرود. گرچه شیطان بتمام قدرت که دارد بمقابله من پرداخت اما من هیچ متضرر نشده ام، زیرا من به مسیح عقیده دارم که او سر شیطان را قطع کرده است. به عقیدتمندان و خدمتگاران مسیح ضرر رسانیده نمی تواند. دعا میکنم که خدا خالق زمین و آسمان و تحقیق کننده دلها دلهای برادرهای مسلمان مرا مثل من برگرداند. و آنان را بینائی بدهد تا که روز رستاخیز را بیاد آورند، احتیاجات روحی خود را دانسته و در بغل خداوند عیسی مسیح بیایند.

آمین ، آمین .

من هستم ای برادران مسلمان،
خواهان بهتری روحی شما
حاجی سلطان محمد خان

اگر شما خواهان رابطه با ما هستید آنگاه لطفاً با کمک ماوس تان اینجارا فشار دهید.

اگر شما میخواهید گواهی مرا (حسین اندریاس) را بخوانید، آنگاه لطفاً با کمک ماوس تان اینجارا
فشار دهید.